

# تأملی دوباره

## هدف، چیستی و چگونگی دانشگاه در ایران و جهان غرب

**علی حسین خانی** | یادداشت پیش رو بیان تجربه زیسته دانشجوی دکتری فلسفه در دانشگاه اوتاگو است، او که پیشتر در دانشگاه علامه و دانشگاه آزاد تجربه زندگی دانشجویی داشته است در این یادداشت به تفاوت‌های ماهیتی میان مدرسه و دانشگاه می‌پردازد. علی حسین خانی بر این باور است که در ایران دانشگاه ادامه مدرسه تعریف می‌شود و تفاوتی از لحاظ ماهوی و کارکردی میان روش‌های تدریس استادان، روش‌های امتیازدهی و همچنین تفاوت در نحوه تعامل میان دانشجو و استاد در مقاطع مختلف تحصیلی به درستی تعریف نشده است، همه اینها سبب می‌شود که دستاورد دانشگاه ما در مقابل دانشگاه آنها از لحاظ کیفی علی‌رغم توسعه کمی آن چندان قابل ملاحظه نباشد!

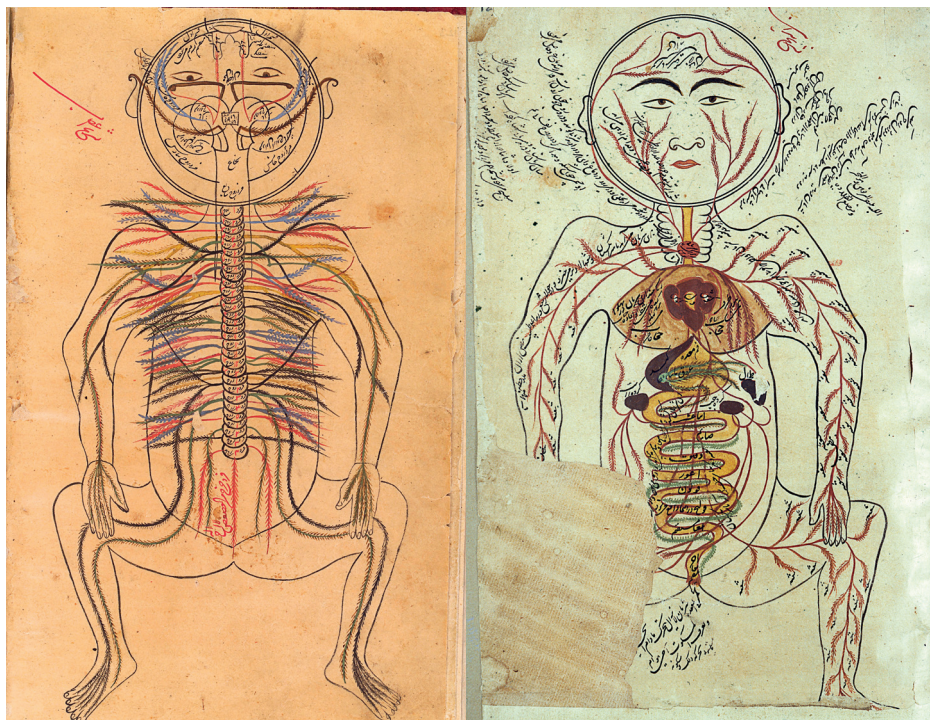
این سه موضوع، وضعیت نسبتاً روشنی دارند. مطالب یا همان موارد آموزشی، مواردی مشخص‌اند، همچون آموزش اصول و مفاهیم اساسی در باب علوم بنیادین، همچون ریاضیات، فیزیک و شیمی و همچنین زبان فارسی، ورزش، زبان انگلیسی، و شاید، جدیداً، زبان فرانسه!

دانش‌آموز، در حال یادگیری مطلق است و به همین دلیل، روش آموزش، تعریف مشخصی دارد: معلم، متکلم وحده است و مطالب باید به روشی ساده و جذاب تدریس شوند، طوری که دانش‌آموز بتواند آنها را به خوبی به‌خاطر بسپارد. به همین دلیل، از امکانات کمک آموزشی بهره‌ی زیادی برده می‌شود. هدف از آموزش نیز مسلط شدن محصل به مفاهیمی ابتدایی است که برای زندگی روزمره‌ی او ضروری است و همچنین، ایجاد توانایی فراگیری‌های بیشتر در مقاطع بعدی تحصیلی. به دلیل همین تعاریف روشن، دانش‌آموزان به‌طور جدی به چالش کشیده نمی‌شوند و از آنها توقع تحقیق مستقل نداریم، هرچند تلاش می‌شود که آنها را با این موضوعات نیز تا حد ممکن آشنا کنیم؛ به آنها آموخته شود که

به نظر ساده‌ترین سوالی که می‌توان در مورد دانشگاه پرسید، این است که دانشگاه چه جور جایی است؟ در دانشگاه چه باید کرد؟ ما در ایران، پاسخ روشنی به این سوال نداده‌ایم و به همین دلیل، سردرگم هستیم. شاید بتوان پاسخ ساده‌ای به این سوال داد: دانشگاه جایی است که در آن می‌آموزیم. صحیح! اما این پاسخ تنها وقتی قابل فهم و راهگشا است، که درباره‌ی اصل مسئله به دیدگاه روشنی رسیده باشیم، یعنی بدانیم که چه چیزی را، با چه هدفی، و چگونه باید در دانشگاه‌ها آموخت. در اینجا، قصد من بررسی همین سه موضوع ساده، اما مهم، در ارتباط با دانشگاه‌های ما است. سوال این است که تفاوت جایی که آن را دانشگاه می‌نامیم با مدارس ما در چیست؟ همچنین، تفاوت دانشگاه‌های ما با دانشگاه‌های معمول خارج از کشور چیست؟

اتفاقاً مدرسه جایی است که در آن آموزش و آموختن تعریف روشنی دارد. به این معنا، تفاوت دانشگاه با مدارس، در ذات یا ماهیت آنها نیست، بلکه در هدف، چیستی، و چگونگی آن چیزی است که در مدارس و دانشگاه‌ها آموزش داده می‌شود. در مدارس،





در مدارس به کار می‌گیریم و با اهدافی مشابه مدارس، آموزش داده می‌شود. کماکان در دانشگاه‌های ما استاد، معلمی است متکلم وحده که مطالبی را می‌داند که ما نمی‌دانیم. او آن مطالب را می‌گوید، ما می‌نویسیم و در انتها اگر خیلی خوب به خاطر سپرده باشیم، نمرات خوبی می‌گیریم و دانشجویی نمونه می‌شویم!

مثال روشنی که مؤید این موضوع است بی‌اهمیت و کم‌رنگ بودن نگارش مقاله، سخنرانی و ارائه‌ی شفاهی در کلاس‌های دانشگاهی است، که در آن، این بار، قرار است دانشجو سخن گو باشد و استاد شنونده. روش تدریس، به رخ کشیدن آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی اطلاعاتی است که ما، به عنوان اساتید داریم و روش آموختن، برای دانشجو، به خاطر سپردن دانش استاد به هر طریق ممکن است؛ و البته، هدف، تمام شدن دوره؛ فارغ‌التحصیلی با نمرات نسبتاً خوب یا قابل قبول است. به همین دلیل، هدف از نوشتن پایان‌نامه، نوشتن چیزی است که نمره‌ی خوبی از آن بگیریم. قابلیت‌هایی که دانشجویان به آن مجهز می‌شوند، روش‌هایی ابدائی و بعضاً بسیار پیشرفته برای حفظ و

چگونه باید در مکانی بیرون از مدرسه به‌طور مستقل درس بخوانند و در امتحانات، با مفهوم به چالش کشیده شدن آشنا شوند.

تفاوت دانشگاه‌های ما با مدارس چیست؟ متأسفانه باید گفت که تفاوت ویژه‌ای میان آن‌چه در دانشگاه‌های ما و آن‌چه در مدارس ما می‌گذرد، وجود ندارد و حتی در مواردی، دانشگاه‌ها به آن اندازه که مدارس در کار خود موفق‌اند، توفیق ندارند. دانش‌آموزی که تحصیلات خود را به اتمام می‌رساند، به آن اندازه از آمادگی رسیده است که نیازهای ابتدایی زندگی خود را برطرف کند؛ بخواند، بنویسد و حساب‌های مورد نیاز ریاضی را انجام دهد. آیا دانشجویی که از مقطع کارشناسی یا بالاتر فارغ‌التحصیل شده است، با توجه به انتظارات ما، وضعیت مشابه‌ای دارد؟ موضوع همین است؛ انتظار ما از دانشگاه چیست؟ هدف، چگونگی و چیستی آن چیزی که قرار است در دانشگاه‌ها تدریس شود چیست؟ نداشتن تصویر روشنی از این سه موضوع، دانشگاه‌های ما را تبدیل به مدارسی کرده است که هنوز در آنها مطالبی بنیادین، با همان روش‌هایی که

به خاطر سپردن جزوه‌ها (دانش استاد) و کتاب‌های درسی (دانش دیگران) است، طوری که بتوان آنها را به همان شکل، و به طور ایدئال، مو به مو در ورقه‌ی امتحان نوشت. به این معنا، واقعاً تفاوت اساسی میان دانشگاه‌ها و مدارس ما وجود ندارد، چه بسا که مدرسه مکانی جذاب‌تر باشد که در آن مطالب مهم‌تری، برای اهدافی مهم‌تر آموزش داده می‌شود! اما دانشگاه، مدرسه نیست، یعنی نباید باشد. به همین دلیل، باید در نگاه‌مان به دانشگاه تجدیدنظر کنیم. آنچه که باید در دانشگاه بدست آورد یا **آموخت**، ابزار ضروری برای توانمند شدن در تحقیق و تفکر مستقل است. در این راستا، بهترین روش برای کسب این توانایی، **انجام** یک تحقیق واقعی، منسجم و هدفمند با هدایت استادانی است که در این کار تبحر دارند. هدف، رسیدن، یا به عبارت بهتر، رساندن دانشجو به این توانایی‌ها برای مشارکت فعال و سازنده در جامعه خود است. همین نکات، پاسخ به سوال دوم ما را روشن می‌کند: تفاوت دانشگاه‌های ما با دانشگاه‌های دیگر دنیا در رابطه با این سه موضوع، یعنی چيستی، چگونگی و هدف از آنچه در دانشگاه می‌آموزیم، چیست؟

استادان، در دانشگاه‌های معمول خارج از ایران، عموماً نقش رهبر پروژه را بر عهده دارند، نه مخزن‌های عظیم اطلاعات. در مقطع کارشناسی که در آن تدریس نقش مهم‌تری دارد، نظام آموزشی استاد را نه به تدریس صرف، بلکه به ترغیب و تشویق دانشجویان در جهت ایده‌پردازی، پرسش‌گری و نقادی سوق می‌دهد. دانشجویان موظف به نگارش مقالات متعدد در مورد مسائلی کاملاً مشخص و جزئی و به دور از کلی‌نگری می‌شوند. در کلاس‌هایی جداگانه و آزاد، که معمولاً توسط کتابخانه‌ی دانشگاه یا دانشکده برگزار می‌شود، درباره‌ی همین مسائل به آنها مشاوره داده می‌شود؛ درباره‌ی چگونگی نگارش یک مقاله‌ی علمی، ارائه‌ی یک سخنرانی مناسب، تنظیم زمان مطالعه، کنترل استرس در امتحانات! در مقاطع کارشناسی ارشد و دکترا، آنچه استادان بر آن متمرکز می‌شوند هدایت دانشجو برای انجام یک تحقیق سودمند است. جدا از مسائل مختلف دیگر، دلیل عمده‌ی وجود این کلاس‌ها و به کارگیری این نوع روش آموزشی همان

تعریف مشخصی است که آنها از دانشگاه دارند. استادان، دیگر همچون معلمان مدارس همه چیزدان تلقی نمی‌شوند و تنها آن چیزی را به دانشجو آموزش می‌دهند که برای موضوع مورد تحقیق او مفید است. اگر دانشجو، دانشجوی نسبتاً فعال و خوش‌فکری باشد، به راحتی می‌تواند، تحت هدایت استاد، آنچه را که برای به ثمر رساندن ایده‌هایش ضروری است، جمع‌آوری کند، بر آن متمرکز شود، در باره‌ی آن بنویسد، و آن را **نقد** کند.

در واقع، یک استاد راهنمای خوب، یک نقاد زبردست است. تبحر استاد در نقد و موشکافی است و نقد شدن تخصصی و مداوم چیزی است که دانشجو در هیچ جای دیگری غیر از دانشگاه نمی‌تواند بیابد؛ پیش از این که گریبان او در سمینارها و سخنرانی‌ها، در پروژه‌ها و مصاحبه‌های کاری و مشابه آن گرفته شود، استاد هر خط از نوشته‌ها و گزارش‌های دانشجو را به دقت می‌خواند و ابهام و ضعف‌های آن را به او گوشزد می‌کند. به این ترتیب، روش تدریس به آموزش نقادانه بدل می‌شود، با هدف توانا کردن دانشجو در بررسی و ارزیابی ایده‌های خود و دیگران، که رکن اصلی در انجام هر تحقیق مستقلی است. به این صورت، چيستی موارد آموزشی، روش آموزش، و هدف از آموزش صورت دیگری می‌یابد. موضوع تحقیق کوچک و دقیق می‌شود چراکه تنها در این صورت است که دانشجو می‌تواند **موشکافی** و به معنای واقعی، **تحقیق** کند. دانشجو نیز راه دیگری جز پرورش همین توانایی‌ها ندارد؛ پرورش قوای فکری و نقادانه‌ی خود. به همین دلایل، کار تحقیقی یا پایان‌نامه‌ی دانشجو، پایان‌نامه‌ی خوبی می‌شود؛ عموماً ایده‌هایی جالب در آنها پروراند شده و یک یا چند مقاله‌ی خوب از این پایان‌نامه‌ها قابل استخراج و چاپ است.

بنابراین، نگارش یک پایان‌نامه‌ی خوب نشان دهنده‌ی این است که دانشجو توانسته از سد نقدهای استادان خود بگذرد. او توانسته از ایده‌های خود در مقابل دیگران در سخنرانی‌ها دفاع کند، و در یک کلام، آماده‌ی تحقیق مستقل شود. بنابراین، او به اهداف تعریف شده از ورود به دانشگاه نزدیک شده است: فارغ‌التحصیلان آماده می‌شوند که جذب مراکز

دانشگاه، مدرسه نیست، یعنی نباید باشد. به همین دلیل، باید در نگاه‌مان به دانشگاه تجدیدنظر کنیم. آنچه که باید در دانشگاه بدست آورد یا «آموخت»، ابزار ضروری برای توانمند شدن در تحقیق و تفکر مستقل است. در این راستا، بهترین روش برای کسب این توانایی، «انجام» یک تحقیق واقعی، منسجم و هدفمند با هدایت اساتیدی است که در این کار متبحرند

عملی و صنعتی شوند چرا که می‌توانند پروژه‌های را به طور مستقل تعریف کنند و به پیش ببرند، می‌توانند به طور مستقل تحقیق و از آن دفاع کنند، می‌توانند با دیگر استادان و محققان در هر گوشه‌ای از دنیا ارتباط برقرار کنند. این توانایی‌ها، خصوصاً در مورد دانشجویان دکترا، ضروری‌ترین توانایی‌هایی است که باید کسب کنند. در واقع، همین موارد تمام آن چیزی است که به معنای واقعی در مقطع دکترا می‌آموزند.

البته به دست آوردن این توانایی‌ها، ساده نیست، و نیاز به یک ممارست چند ساله در نقد شدن و نقد کردن ایده‌ها دارد. به این معنا، دانشگاه از مدارس متفاوت می‌شود: آن چه در آن آموخته می‌شود و روش و هدف از آموزش آن مطالب، به کلی متفاوت است. شاید این موارد، ساده و پیش پا افتاده به نظر برسند. اگر این‌گونه است، دلیل آن، نداشتن تعریف روشنی از دانشگاه و توانایی‌هایی است که انتظار داریم فرد به عنوان یک دانش‌جو، و نه یک دانش‌آموز، آنها را کسب کند. برای درک تفاوت دانشگاه‌های ما با دیگر دانشگاه‌ها، کافی است به همین چند مورد ساده‌ی اخیر توجه کنیم. اگر شما به عنوان یک دانشجو، خصوصاً در حوزه‌ی علوم انسانی، مثلاً فلسفه، ایده‌های در مورد کار بر استدلالی مشخص از یک فیلسوف، که در نگاه شما قابل مناقشه است، داشته باشید، به سختی می‌توانید موضوع پیشنهادی خود را تصویب و برای آن یک استاد راهنمای مناسب پیدا کنید: فقط یک استدلال؟! فقط یک مشکل؟! فقط یک فیلسوف؟! احتمال اینکه به شما پیشنهاد شود که کل این نحله‌ی فکری را از یونان باستان تا قرن بیستم بررسی کنید، زیاد است! به همین دلیل، نه پایان‌نامه کیفیت مطلوبی دارد، نه دانشجو از کار بر ایده‌های خود لذت می‌برد، و نه خروجی قابل اعتنایی بدست می‌آید. دلیل آن هم روشن است: تکلیف ما با دانشگاه‌ها روشن نیست. ما، خصوصاً در حوزه‌های علوم انسانی، به شدت به چاپ مقاله‌های بین‌المللی علاقه داریم، ولی نمی‌توانیم، زیرا که پایان‌نامه‌ها به جای تبدیل شدن به یک کار تحقیقی منسجم، موشکافانه و هدفمند، اغلب به کتاب‌های کوچک تاریخ تبدیل می‌شوند که در آنها، نه ایده‌ای

به درستی معرفی شده و نه مجال نقد و بررسی مناسبی از آنها فراهم شده است. به همین دلیل، دانشجو نیز آنچه که باید "می‌آموخت"، یعنی توانایی لازم برای نقادی را نمی‌آموزد. و این روند، ادامه پیدا می‌کند. برای روشن شدن موضوع، کافی است از خود بپرسیم: چرا دانشجویان ما در حوزه‌ی علوم انسانی عموماً نمی‌توانند مقالاتی در مجلات فلسفی معتبر دنیا منتشر کنند، ولی همین دانشجویان، پس از چند سال تحصیل در یک دانشگاه نسبتاً معمولی در خارج از کشور، به راحتی یک یا دو مقاله چاپ می‌کنند و چندین ایده‌ی گوناگون نیز درباره‌ی کارهای آینده‌ی خود در سر دارند؟

دلیل این تفاوت‌ها ریشه در همان سردرگمی‌هایی دارد که در مورد تعریف از دانشگاه داریم. توقعی که از دانشجویان و استادان خود داریم و آنچه که عملاً آنها را به انجام آن مجبور می‌کنیم، نسبتی با هم ندارند. موضوع این نیست که در ایران استادان علاقه‌ای به تربیت دانشجویان موفق ندارند؛ یا دانشجویان اشتیاقی به انجام یک کار تحقیقی خوب ندارند و یا اساتید و دانشجویان در دانشگاه‌های دیگر دنیا خودشان تصمیم گرفته‌اند که به این طریق عمل کنند؛ برعکس، این تفاوت، پیش از هر چیز، پیامد دو نگاه متفاوت به نظام آموزشی دانشگاهی است. نکات مختلف و مسائل گوناگون بسیاری در این میان قابل طرح و بررسی است که از مجال یک یادداشت کوتاه خارج است. مشکلات و کمبودها عیان است. به عنوان مثال، کافی است که نسبت دانشجو به استاد، موقعیت اقتصادی، امکانات، و فضای کاری استادان در ایران را با آنچه که در دانشگاه‌های خارج از ایران می‌گذرد مقایسه کنیم. و در مورد دانشجویان، کافی است که کتابخانه‌های بهترین دانشگاه‌های ما را با کتابخانه‌های معمول در دیگر دانشگاه‌های دنیا و دسترسی آنها به منابع مقایسه کنیم. برای حل این مشکلات، اقدامات زیادی باید انجام شود، اما لاقلاً برای شروع، نیازی به یک انقلاب در دانشگاه‌ها نداریم، بلکه آنچه به آن نیازمندیم تغییر نگاهی است آرام و تأملی دوباره برای رسیدن به پاسخ روشنی به این سوال که واقعاً هدف و کارکرد دانشگاه برای ما چیست؟ ■